

حدود ۸۵ درصد از رانندگانی که باعث تصادفات مرتبط با خواب می‌شوند، مرد هستند و حدود یک سوم آنها حداکثر ۳۰ سال سن دارند.



آنچه بیل گیتس و باراک اوباما در مورد «دختر تحصیل کرده» گفتند

بیل گیتس پس از گفت و گو با تارا اوستور: «تا وقتی کتاب تارا اوستور را نخوانده بودم فکر می‌کردم استاد خودآموزی هستم؛ ولی توانایی تارا در بیکه و تنها آموختن، مرا ضربه فنی کرد. از این که تازگی در مورد کتابش با هم به گفت و گو نشستیم ایم هیجان زده‌ام.» باراک اوباما نیز در توصیف این کتاب می‌نویسد: «تحصیل کرده، سرگذشت فوق‌العاده دختر جوانی است که در خانواده‌ای در آیداهو زاده و بالنده می‌شود که برای بقا در آخرالزمان می‌کوشند. دختری که با چنگ و دندان برای تحصیل کردن مبارزه می‌کند و در همان حال نسبت به دنیایی که پشت سرش باقی گذاشته، درک و عطوفت عمیقی نشان می‌دهد.»

مروری بر سه کتاب از زندگینامه واقعی زنان در آمریکا که به فارسی ترجمه و منتشر شده است

اعتراف کن برای اعتراض

می‌کند زندگی را در دست بگیرد. این نوع روایت‌ها تازه در ایران ترجمه می‌شوند و اقبال هم یافته‌اند؛ زنی که پدرش سال‌ها او را از تمام مظاهر مدنیت دور نگه می‌دارد، زنی که در خاطرات وحشتناک کودکی از آزار دسته‌جمعی جنسی سخن می‌گوید و زنی که در مواجهه با سرطان، کم‌کم مرگ را به خود نزدیک می‌بیند. از سه سرگذشت‌نامه به نام‌های «دختر تحصیل‌کرده»، «گرسنگی» و «هر اتفاقی» حرف می‌زنیم و همین‌طور کتاب «هر اتفاقی» دل‌بندی دارد و دروغ‌های دیگری که دوست داشته‌ام. سه کتابی که سال گذشته به فارسی ترجمه شده‌اند و اقبال خوبی هم بین کتاب‌هایی از این دست یافته‌اند. بخواهید.

به موازات آن عده‌ای هم از زن در مقام راوی دفاع کرده‌اند؛ روایت زندگی نه اینکه فقط بازن به‌عنوان یک سخنگو مواجه باشیم، بلکه جهان را از چشم زنان روایت کنیم و در مسیر این روایت، ساختار ذهنی راوی را جست‌وجو کنیم. از این منظر، زندگی‌کننده دیگر ابزار زندگی نیست، بلکه زندگی خود را از طریق او باز تعریف می‌کند. راوی شروع به روایت می‌کند و به جهت انباشت روایت سالیان، ناگزیر خود را در مقام قربانی روایت می‌کند. شاید البته برای رسیدن به جایگاه کنشگر، چاره‌ای هم غیر از این نباشد. کارا کتر متغیر با روایت اجبار و انفعال خود شاید قرار است به فاعلیت برسد؛ به‌خصوص زمانی که از آنچه در زندگی بر او گذشته فاصله می‌گیرد و تلاش

می‌زد. نابرابری‌های مالی غوغای می‌کرد و فعالان جنبش دست روی یکی از مهم‌ترین خواسته‌هایشان گذاشتند؛ تعدیل و تناسب دستمزد همپای مردان. لازمه رسیدن به این تغییر البته صرفاً تصحیح و ویرایش چند خط قانون نبود؛ زی‌رور کردن باورهایی بود که سال‌ها مبتنی بر حقوق کمتر زنان در تمام عرصه‌های زندگی شکل گرفته بود. بعد از آن نظریه‌پردازان و فعالان این عرصه بارها از جنبش سوم سخن گفته و فرضیاتی مطرح کرده‌اند. گاهی حتی در رویکردهایی تقلیل‌گرایانه، بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های فیزیولوژیکی، تعادل را در مساوات دیده‌اند. گاهی هم از بازگشت مفهوم دیرین مادرانگی به کالبد زن امروز سخن گفته‌اند.

یاسر نوروزی از زنان حق رأی نداشتند. ماجرا به دهه دوم قرن بیستم برمی‌گشت؛ آغاز نخستین جنبش زنان. زمانی که به تدریج حق رأی زنان در کشور آمریکا و بعضی کشورهای اروپایی دیگر از جمله انگلستان به رسمیت شناخته شد. دستاوردهای دیگر برای این جنبش، حق مالکیت بود که البته ساده‌به‌دست نیامد؛ به تخفیف و تسخیر رسید و حتی توهمین، آن قدر که منتقدان در صف راهپیمایی اعتراض آمیز زنان، آب دهان به چهره آنها انداختند و دست به جوب و حماق بردند. عده‌ای هم دستگیر شدند. با این حال نتایج این جنبش، مقدمات خیزش دوم را در دهه شصت قرن بیستم فراهم می‌کرد؛ زمانی که آمریکا در ورطه مشکلات اقتصادی دست و پا

هر اتفاق دلیلی دارد...

نویسنده: کیت باولر
ترجمه: حسین طیبی
انتشارات: میلکان

چرا سرطان گرفتیم؟



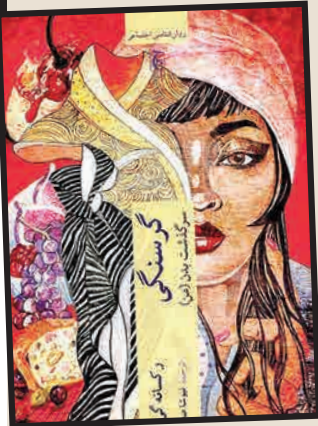
«مدام این فکر بی‌رحمانه در ذهنم می‌آید: دارم آماده مرگ می‌شوم و دیگران همه در اینستاگرام‌اند! می‌دانم زندگی برای همه سختی دارد ولی گاهی احساس می‌کنم تنها کسی که در جهان دارد می‌میرد منم.» «همه داریم آرام آرام غرق می‌شویم؛ ولی به روز وقتی همه تماشا می‌کنیم، من نفسم تمام می‌شود. می‌رم زیر آب.» حتی توضیح دانش هم به من بیشتر و بیشتر احساس سراسیمگی می‌دهد. «روزی می‌آید که من نمی‌تونم نفس بعدی‌ام رو بکشم و غرق می‌شوم.» می‌توانم این صحنه را بسیار واضح تجسم کنم. مردم جوری درباره بهشت حرف می‌زنند که انگار پرده‌ای میان آسمان و زمین باز خواهد شد و من از میانش گذر خواهم کرد. وعده بهشت برای من این گونه است: روزی یک جفت ربه جدید می‌گیرم و به دور دست شنایم کنم، اما اول غرق می‌شوم!»

با خواندن این جملات شاید گمان کنید با روایت تدریجی یک مرگ مواجه‌اید اما کتاب «هر اتفاقی دلیلی دارد...» نوشته کیت باولر که با ترجمه حسین طیبی انتشارات میلکان آن را چاپ کرده، فقط گزنده نیست. شوخ‌طبعانه هم هست و طنزی دارد که گاهی حتی خواننده را به خنده می‌اندازد. این کتاب زندگی واقعی زنی است به نام کیت باولر، استاد دانشگاه الهیات دانشگاه دوک انگلستان. سی و چندسال هم بیشتر ندارد اما سرنوشت او را به سمت دست و پنجه نرم کردن با سرطان پیش برده است؛ سرطان ریه. در حالی که همه چیز تا قبل از شروع بیماری، عادی و حتی جذاب بوده؛ کیت باولر فرد مورد علاقه‌اش توپان ازدواج کرده، زندگی شیرینی داشته، درس می‌خوانده و به بچه و آینده فکر می‌کرده. منتها بچه زمانی به دنیا می‌آید که کیت دیگر آن زن سابق نیست؛ حالا می‌داند که سرطان دارد. اما کیت باولر شبیه بعضی مبتلایان دیگر هم نیست. خیلی امیدوارانه صحبت نمی‌کند و کتابش را تبدیل به توصیه‌نامه‌ای برای مبارزه با سرطان نمی‌کند. اتفاقاً برعکس؛ جلسه‌های انگیزشی و زندگی‌صورتی و از این قبیل اصطلاحات را به شدت نقد و حتی مسخره می‌کند؛ موضوعاتی که گاهی به خرافات هم درآمیخته و جالب است بدانید در جامعه آمریکایی به‌شدت رسوخ کرده است. در لحظاتی از خواندن این کتاب حتی ممکن است با خودتان فکر کنید چرا شهروند آمریکایی هم تا این حد در خرافه فرورفته؟ کیت باولر این باورها را به ریشه‌خندی می‌گیرد و تمام اینها را در اینستاگرامش می‌نویسد. همین حالا هم اگر سری به صفحه او بزنید، کامنت‌ها را خواهید دید. در فیس‌بوک هم فعال است و زندگی و احساساتش را در قالب نوشته‌ها و عکس‌ها به اشتراک می‌گذارد. با کامنت‌هایی هم که از نظر خودش احقانه هستند به تندی بر خورد می‌کند و حتی بعضی از کاربران را بلاک می‌کند. کتاب خاطرات او و درگیری‌اش در مواجهه با سرطان، یکی از پرفروش‌ترین آثار سال بوده چون بیماری‌ها را از درچه یک بیمار دیده است. به این معنی که شاید برای او دیگر مهم نیست عوامل وراثتی چه بوده، عوامل زیستی در بیماری‌اش چه نقشی داشته، علت‌های متافیزیکی چقدر با عقل و منطق جور درآمده یا درنیامده، او یک بیمار است که کمتر کسی متوجه وضعیتش می‌شود. از نصیحت کردن این و آن هم خسته است. برای همین در فرآیند تدافع روانی، همه را به باد تمسخر گرفته. گاهی هم با عجز و درماندگی از خوانندگانش می‌خواهد کاش به جای توصیه، پیشنهاد و نصیحت، گوش دادن را یاد بگیرند؛ گوش دادن به درد دل‌های یک بیمار؛ حتی اگر باطنی‌گزنده و تند همراه باشد.

«گرسنگی» (سرگذشت بدن من)

نویسنده: رکسانه گی
ترجمه: نیوشا صدر
انتشارات: چترنگ

چرا چاق شدم؟



نویسنده ۲۶۲ کیلوگرم وزن دارد. در واقع به نوعی چاقی مفرط گرفتار شده که صدها بیماری و مصیبت برایش به همراه آورده. با این حال، او چقدر در این چاقی نقش داشته؟ بررسی شرایط رکسانه گی به همین سادگی نیست، چون فقط از عوامل وراثتی تأثیر نگرفته و از سر راه و بی‌دردی هم نیست که مدام میل به خوردن دارد. رکسانه سرگذشتی وحشتناک داشته که در کتاب «گرسنگی» (سرگذشت بدن من) تلاش می‌کند آن را شرح بدهد؛ سرگذشتی که صحبت کردن درباره آن برای هر زنی دشوار است. ممکن است عده‌ای گمان کنند تابوی اعتراف در کشوری که رکسانه گی در آن زندگی می‌کند، شکسته است. با این حال، با خواندن کتاب «گرسنگی» متوجه خواهید شد واقعیت اصلاً این‌طور نیست. او حالا استاد دانشگاه و منتقد ادبی یکی از دانشگاه‌های آمریکاست اما با وجود پیشینه آکادمیک و مطالعاتی، خود هم سخت دست به قلم شده، چون قرار است ماجرای او را در کودکی خود فاش کند که کل زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار داده. ۱۲ سال بیشتر نداشت؛ روزی که یکی از پسران هم‌محلی او را به کلیه‌ای خارج از شهر دعوت می‌کند. رکسانه گی در آن زمان شیفته این نوجوان بود؛ نوعی شوریدی دخترانه که در سنین بلوغ ممکن است سراغ هر کسی بیاید. با این حال، این شیفتگی به قیمت از دست دادن امنیت روانی او در تمام سال‌های بعد از این تمام می‌شود. پسرک او را به کلیه‌ای خارج از شهر می‌کشاند و رکسانه گی با دردناک‌ترین توصیفات ممکن، صحنه‌هایی را روایت می‌کند که در چنگ چندین نوجوان گرفتار شده. داد و فریاد فایده‌ای ندارد و نویسنده بعد از یادآوری این خاطرات از خود می‌پرسد چرا با اینکه صرفاً قربانی تجاویزی گروهی بوده، تا سال‌ها احساس گناه می‌کرده؟ این همان نقطه‌ای است که بسیاری از مشاوران خانواده هم امروز درباره آن صحبت می‌کنند؛ لزوم آموزش به کودکان در زمینه مسائل جنسی. اینکه چطور باید از خود مراقبت کنند، والدین‌شان را از آزارهای احتمالی باخبر کنند و از این طریق، دست‌درازی‌های احتمالی منحرفان را از جان و تن خود کوتاه کنند.

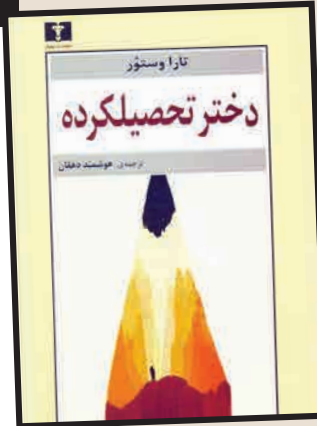
رکسانه گی متولد سال ۱۹۷۴ و اصلتاً اهل کشور هائیتی است. بعد از اتفاق هولناکی که از سر می‌گذراند، بدنش واکنشی غیرطبیعی نشان می‌دهد. به این شکل که ماجرای تجاوار را به دلیل نداشتن آموزش‌های لازم، از خانواده و قانون پنهان می‌کند و تا سال‌ها در درون می‌ریزد. این سرکوب روانی هم به تدریج خود را در میل به خوردن غذا نشان می‌دهد؛ آن قدر که در سال‌های نوجوانی کم‌کم خودش را نگاه می‌کند که دیگر هیولوار میل به انواع غذا دارد و ورزش را نگاه می‌کند که سال به سال بالاتر می‌رود. او در جای‌جای کتاب به موضوع چاقی در آمریکا و جهان هم می‌پردازد و گاهی برمی‌گردد و دوباره گذشته را در روایت اتفاقی که پشت سر گذشته، بازخوانی می‌کند. کتاب «گرسنگی» (سرگذشت بدن من) نوشته رکسانه گی با ترجمه نیوشا صدر را انتشارات چترنگ چاپ کرده است. بخشی از این کتاب را در ادامه می‌خوانید:

«وحشت‌زده بودم. من این راز را بر دوش می‌کشیدم و در ضمیرم می‌دانستم که باید راز باقی بماند. نمی‌توانستم شرم و تحقیر آن را با کسی در میان بگذارم. من چندش آور بودم. کمتر از انسان بودم. من دیگر دختر خوبی نبودم و به جهنم واصل می‌شدم. دوازده‌ساله بودم و ناگهان دیگر کودک نبودم. دیگر احساس رهایی، خوشبختی یا امنیت نمی‌کردم. بیشتر و بیشتر منزوی شدم. تنها لطف الهی این بود که همیشه به دلیل شغل پدرم در حال نقل مکان بودیم و تابستان بعد از تجاوار، به ایالت جدیدی منتقل شدیم که می‌توانستم دوباره نامم را پس بگیرم و هیچ‌کس نمی‌دانست من همان دختر میان جنگلم. همچنان دوستی نداشتیم و تلاشی نمی‌کردم که دوستی دست و پا کنم، چون چطور ممکن بود در چیزهای با هم اشتراک داشته باشیم؟»

دختر تحصیل‌کرده

نویسنده: تارا اوستور
ترجمه: هوشمند دهقان
انتشارات: نیلوفر

چرا امپرود شدم؟



«تارا» در بیمارستان به دنیا نمی‌آید؛ بدون پزشک، بدون تجهیزات مدرن بهداشتی و به دور از هرگونه مظاهر تکنولوژی در خانه متولد می‌شود. پدرش تا ۹ سالگی حتی برای او شناسنامه نمی‌گیرد و تارا تا هفده‌سالگی رنگ درس و تحصیل هم نمی‌بیند. کنار مادرش درس می‌خواند و زندگی را فقط از دریچه خانه و خانواده می‌بیند. این سرگذشت دختری متعلق به قرون وسطی نیست، بلکه تمام آنچه گفتیم در اواخر قرن بیستم، در مهد جهان تکنولوژی، یعنی آمریکا شکل می‌گیرد. چون والدین تارا هر دو جزو فرقه‌ای هستند که بشر را به آخرالزمان نزدیک می‌بینند؛ برای همین از آموزش دولتی، مسائل پزشکی، مراقبت‌های امنیتی و هرگونه مدنیتی گریخته‌اند. اگر فیلم «کاپیتان فنستیک» را دیده باشید، این بار زندگی اعضای خانواده را نه در قالب یک فیلم بلکه در روایتی واقعی می‌خوانید. خانواده تارا بساط زندگی شهری را جمع کرده و به خارج از شهر رفته‌اند. آنها کنار کوه بزرگ شده و در مقابل همجه زندگی مدرن، علیه تمام جنبه‌های آن ایستاده‌اند. با این حال چگونه پدری حق دارد برای فرزندان خود این‌طور تصمیم بگیرد؟ آن هم کودکی که از جهان پیرامون هنوز چیزی نمی‌داند. برای همین تارا تازه در آستانه هفده‌سالگی، این بدویت بالاچار را که ذهن بیمار پدر بر او تحمیل کرده رها می‌کند و از آن بیغول بیرون می‌رود. بعدها هم کتابی می‌نویسد با عنوان «دختر تحصیل‌کرده» در شرح آنچه بر او رفته؛ کتابی که توجه منتقدان نیویورک تایمز، نویسندگان آمازون و چهره‌های سرشناسی نظیر بیل گیتس را هم به خود جلب می‌کند تا بیشتر درباره آن بنویسند و بگویند. کتاب «دختر تحصیل‌کرده» نوشته تارا اوستور با ترجمه هوشمند دهقان از سوی انتشارات نیلوفر چاپ شده است. آنچه در ادامه می‌خوانید، بخشی از این کتاب است:

«پدر روی کتاب‌های خردلی‌رنگ‌مان نشسته بود و یک مجلد بزرگ از کتاب مقدس روی پایش قرار داشت. مادر کنارش نشسته بود. بقیه ما روی فرش کرک قهوه‌ای پخش و پلان نشسته بودیم. پدرم مرد تنومندی نبود، ولی می‌توانست اتاقی را تحت فرمان خویش درآورد، با جاذبه بود و اهمیت یک فیکو را داشت. دست‌هایش ضخیم و جگر بود؛ دست‌های مردی که در تمام عمرش سخت کار کرده است... من فقط هفت‌سال دارم. با این حال می‌دانم آنچه بیش از هر چیز دیگری خانواده مرا متفاوت می‌کند این است که ما بچه‌ها به مدرسه نمی‌رویم؛ پدر نگران است که میباید دولت مجبورمان کند تا به مدرسه برویم؛ ولی در واقع خطری در کار نیست چون ما در آمار دولت نیستیم. از هفت فرزند پدر و مادر، چهار نفر شناسنامه ندارند. ما همگی در خانه زاده شده‌ایم و هرگز رنگ دکتر یا پرستاری را به چشم ندیده‌ایم. برای همین هیچ سابقه پزشکی نیز از ما وجود ندارد. در مدرسه نیز از مارتی دیده نمی‌شود، زیرا هیچ‌گاه با به کلاس درس نگذاشته‌ایم. موقعی که ۹ساله بشوم، شناسنامه تأخیرداری برایم صادر خواهد شد، ولی در این لحظه، مطابق قوانین ایالت آیداهو و حکومت فدرال، وجود خارجی ندارم!»

